

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شرح عیون اخبار الرضا علیه السلام

استاد سید جعفر سیدان

مدرسه تابستانی حوزه علمیه خراسان

(حرم مطهر رضوی - دانشگاه رضوی، مدرسه میرزا جعفر)

جلسه (۴)

۱۷/۰۵/۱۴۰۲

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾^۱

«عَنِ الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدَ الْجُرْجَانِيِّ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَدْنَى الْمَعْرِفَةِ قَالَ الْإِقْرَارُ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ وَلَا شَبِيهَ لَهُ وَلَا نَظِيرَ لَهُ وَ أَنَّهُ مُثَبَّتٌ قَدِيمٌ مَوْجُودٌ غَيْرُ فَقِيدٍ وَ أَنَّهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.»^۲

در ارتباط با حدیث شریفی که از کتاب شریف عیون اخبار الرضا عليه السلام قرائت شد، و موضوع صحبت مان قرار گرفته از این کتاب شریف و در حقیقت یک بحث کلامی است در ارتباط با معارف توحیدی است، در ارتباط با جمله اول که یکتایی خداوند متعال و بی نظیر و بی شبیه بودن حضرت حق بیان شده است به عرض رسید که ریشه این بحث این است که خدا و کائنات با این تعبیر سؤال می شود که نسبت شان چیست؟ به عرض رسید که سه تا مطلب در این زمینه مطرح است، یک اینکه بینونت است و هیچ گونه تشبیهی بین خداوند متعال و ماسوای

۱- سوره اخلاص: آیات ۱ تا ۴ .

۲- عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۱/ص ۱۳۳ باب ۱۱ باب ما جاء عن الرضا علی بن موسی عليه السلام من الأخبار فی التوحید

حضرت حق وجود ندارد، به هیچ معنی، دوم اینکه نسبت بین حضرت حق و کائنات بینونت و عدم تشبیه نیست بلکه یک حقیقت است که حقیقت الوجود است و برای او مراتبی است درجاتی است که به اعتبار آن درجات تکثر در خلقت مطرح است ولی در عین تکثر در خلقت و کائنات به حسب درجات وجود یک حقیقت است که دارای این درجات است، به مانند نور که برای نور درجاتی است و در عین حال همه اینها یک حقیقت اند و بالتیجه اینچنین است که سنخیت است بین خدا و خلق، مسئله سم اینکه خیر بعلاوه اینکه یک حقیقت است طبق آنچه که در نظر دوم گفته شده ولی درجاتی در کار نیست، تطورات اوست، تشنات اوست، به مانند دریا و امواج او که اینها انشاءالله صحبتش خواهد شد، و بنابر این کار به عینیت هم می رسد که ابن عربی می گوید «سبحان الذی خلق الاشیاء و هو عینها»^۳ که انشاءالله صحبتش خواهد شد.

در بخش اول روایات مربوطه از این کتاب شریف از موارد متعددی قرائت شد که تصریح به این معناست در این جمله مختصر و کوتاه و مفید که تکرار شده است در جلسات قبل، خلاصه می شد «اثبات بلا تشبیه»^۴ خداوند متعال نفی نمی شود که تعطیل است و غلط، تشبیه هم به چیزی نمی شود بلکه اثبات بلا تشبیه و بیاناتی که صحبتش شد، دو دلیل عقلی هم برای این مورد اشاره شد که در بیانات بعدی چون همین دلیل ها باز مناسب دارد که صحبتش بشود صحبت خواهد

۳- عبارت مشابه « الفتوحات المکیة (اربع مجلدات): ج ۲/ص ۴۵۹ أن الأشیاء بأنه أشیاء لها حکم

۴- التوحید (للصدوق): ص ۱۰۷ باب ۷ باب أنه تبارک و تعالی شیء.

شد، یک این بود که گفتیم اگر چنانچه او را شبیهی باشد و سنخیت بین خلق و کائنات باشد سنخیت هم نه به معنای ارتباط که بلااشکال است بلکه به معنای اشتراک در حقیقت، اگر چنین باشد لازمه اش یا اجتماع نقیضین است و یا نفی ممکن الوجود، و نیز اشاره شد به اینکه اگر سنخیت باشد باید درجات متکثره ای که در تشکیک مطرح است لازمه اش تعدد قدماست چون هر یک از این درجه ها در حقیقت وجوب وجود دارد چون با آن حقیقت واجب الوجود یک حقیقت است، قرار بر این شد یک حقیقت باشند که باز صحبتش انشاءالله خواهد شد.

پرسش ها و پاسخ ها

در این زمینه سؤالی شده بود، این سؤال مقداری روز گذشته مطرح شد و بخشی باقی ماند که این را عرض کنم بعد وارد شویم در مسئله سنخیت.

سؤال این بود که این روایاتی که گفته شد در مسئله تشبیه که در روایات نفی تشبیه شده است و بین بود که نفی تشبیه شده است، از بینات روایات است که نفی شده است تشبیه خدا و خلق، و خلق با خدا، «لایشبیه شیء و لایشبیه شیئا»، این مشخص است، آیا این روایات به عنوان تعبد به این روایات قبول می کنید نفی تشبیه را یا دلیل عقلی در کار هست، اگر به عنوان تعبد قبول می کنید مسائل اعتقادی تعبدی نیست و بایستی استدلالی باشد تعقلی باشد، پس چطور شما به این روایات تعبد می کنید، اگر دلیل عقلی است همان دلیل عقلی است که می خواهند دیگران از این دلیل عقلی سنخیت را حتی استفاده بکنند که قسمت دوم سؤال هست، روز گذشته مقداری پاسخ داده شد، حال با این تعبیر عرض می

کنم؛ در ارتباط با مسائل اعتقادی در یک مسئله فقط تعبد غلط است، و کاملاً باطل و آن مسئله اصل وجود خداست، اصل وجود خدا را اگر کسی بگوید چون روایت داریم چون حدیث داریم چون قرآن فرموده است که خدا هست، اصل وجود خدا را کسی بخواهد با تعبد قبول کند غلط است، چون دیگری گفته من می گویم، چون پدرم گفته من می گویم، چون جمعی گفتند من می گویم، چون حدیث دارد چون آیه دارد که هست، در اصل وجود خدا غلط است بخاطر اینکه اصل خود وجود خدا که مورد بحث باشد به گفته کسی که ثابت نمی شود من باید بفهمم خودم باید بدانم و بالتیجه تعبد در ارتباط با مسئله اصل وجود خداوند غلط است و لازمه اش دور است و در هم باطل، چه اینکه معنایش این می شود که خدا هست چون حدیث گفته چون قرآن گفته، خود قرآن و حدیث حجیتش وقتی است که خدا ثابت شده باشد، تا خدا ثابت نشده باشد که حدیث و آیه ای معنا ندارد پس اینکه بگوئیم خدا هست چون حدیث گفته است آیه گفته است متوقف بر حجیت آیه و حدیث است، حجیت آیه و حدیث متوقف بر اثبات بودن خداست، اثبات بودن خدا متوقف بر حدیث و آیه، حدیث و آیه هم متوقف بر اثبات خدا که هنوز ثابت نشده و مورد حرف است می شود دور، دور هم که باطل، بنابر این در اصل اثبات وجود خدا تعبد بی معناست و غلط که مستلزم دور است؛ اما بعد از اثبات خدا، وقتی خدا اثبات شد یک کسی ادعا کرده که آن خدایی که تو خودت قبول داری نه به تعبد، به عقلت فهمیدی که خدایی هست، با فهمت فهمیدی که خدایی هست، حالا که فهمیدی خدایی هست من از طرف

آن خدا آمدم، پیغمبرم، دلیلی آورد که با عقل انسان قبول کرد آن دلیل را، که این دلیل، دلیل درستی است اثبات می شود پیغمبری او، وقتی پیغمبری اش اثبات شد، هرچه می گوید که وحی است، یعنی حاکی از آن وحیی است که ارتباط اوست با خدا، آنچه می گوید تعریف به وحی می کنیم یعنی همان حاکی وحی، آنچه که از این وحی حکایت شده، در ارتباط با آن خدایی است که خود انسان قبول دارد، که آن خدا هست و آن خدا را با عقلش فهمیده آگاه است، توانا هست، که راه فهمش هم معمولاً این است که آثار علم و قدرت او اثبات کننده اوست با توجه به این جهت پس از اینکه خود انسان به غیر تعبد اصل وجود خدا را پذیرفته است، دیگری ادعای ارتباط با خدا کرده، دلیل مثبت هم آورده است نتیجه این می شود که رسالت او اثبات می شود، و حیانی بودن سخن او اثبات می شود آنوقت سخن او به تعبد هم قبول است، چون قبول شده که از ناحیه خداست، قبول شده که از ناحیه آن حقیقتی است که من به غیر تعبد قبولش کردم، بنابر این در غیر بحث یکتایی پروردگار در مباحث دیگر وقتی خود عقل روشن بفهمد که چه بهتر، آنوقت که خود عقل روشن نفهمیده باشد، وحی چیزی را می گوید، می پذیرد چه اینکه حجیتش ثابت شده است به مانند اینکه گفتیم نسبت به عوالم قبل، نسبت به عوالم بعد نسبت به بسیاری از مسائل که عقل خودش راه ندارد ولی وحی مطلبی را گفته است می پذیرد، پس بنابر این به طور کلی تعبد به روایات و احادیث و آیات و وحی، نمی شود گفت به طور کلی در مسائل اعتقادات جایز نیست، خیر، در یک مسئله جایز نیست که مستلزم دور

است و در بقیه مسائل کما اینکه بسیاری از بزرگان هم تصریح کردند مشکلی ندارد، آنجا که عقل هم می فهمد بسیار خوب و نعم الوفاق، و آنجا که عقل نمی فهمد ولی ضد عقل هم نیست ضمناً، و بالتیجه حجیش با دلیل عقلی که ثابت شده است به جای خودش محفوظ است.

قسمت بعدی سؤال در ارتباط با این که دلیل عقلی مربوطه چیست؟ دلیل عقلی مربوطه در ارتباط با اینکه بینونت است و سنخیت نیست این دو تا دلیلی است که اشاره کردم، و در ضمن بحث آنچه که در این عبارت اشاره شده ولی خیلی روشن معلوم نیست که مقصود چیست، احتمالاً یکی از مسائلی است که بعد هم صحبتش بشود در عین حال الان هم عرض می کنم که از این دلیل بعضی خواستند بگویند که خداوند متعال محدودیت چون ندارد، چون لایتنی است پس بنابر این مسئله شباهت و جهی ندارد، آنچه در عبارات به نظر می رسد مطرح است این است، دلیل عقلی مسئله این است که چون خداوند محدود نیست اصلاً مسئله شباهت دیگر مطرح نیست چون محدود نیست، سعه وجودی دارد و همه کمالات موجودات را، نواقصش که هیچ، سعه وجودی دارد و بالتیجه چون سعه وجودی دارد شامل همه چیز هست لازمه اش این است که بعد شبیهی برایش نیست، از این جهت می خواهید بگوئید شبیه نیست، از جهت این استدلالی که آن سعه وجودی دارد و محدود نیست پس صحبت شبیه دیگر معنا نخواهد داشت چون او سعه وجودی دارد شامل همه چیز هست، اشاره به این استدلال شده است در این سؤال که شده، که من به این صورت عرض می کنم، که بعضی

اینجور گفتند، ذات مقدس همه چیز است چرا همه چیز است، چون اگر چیز دیگری غیر خدا باشد، خدا حد می خورد، گفتند خدا همه چیز است، چرا همه چیز است؟ چون اگر چیز دیگری غیر خدا باشد، پس خدا غیر اوست وقتی غیر او شد خدا می شود محدود، حد خورد، او نیست، اشیاء دیگر نیست، اوست نه اشیاء دیگر، وقتی چنین باشد پس او شد اندازه دار، چون اشیاء دیگر نیست، او می شود محدود می شود اندازه دار، خدا هم که نمی شود محدود باشد چون اگر خدا محدود شد می شود معلول، معلول شد دیگر قائم بالذات نمی تواند باشد واجب الوجود نمی تواند باشد، پس چون خداوند متعال نمی شود که محدود باشد و محدودیت لازمه اش معلولیت است، معلولیت هم لازمه اش این است که خدا نباشد پس محدود نیست، پس همه چیز است، نمی شود بگوییم چیزی غیر او هست هر چه هست اوست، این استدلال را کردند برای اینکه خداوند همه چیز است در مسئله عینیت و نیز در مسئله سنخیت، پاسخش هم یک کلمه است، بله اگر بین اشیاء و خدا سنخیت باشد و خدا غیر اشیاء باشد لازم می آید محدود باشد، خدا و اشیاء دو چیز اند و سنخیت هم دارند، خدا غیر اشیاء است می شود محدود، چون این اشیاء دیگر نیست، اما اگر سنخیت نباشد اصلاً آنوقت محدودیت معنا ندارد، چون محدودیت وقتی معنا خواهد داشت که اشیاء دیگر را هم سنخش می گیریم و ما می گوییم و اصرار می کنیم به اینکه اشیاء هست ولی سنخ خدا نیست، اگر سنخ خدا بود خدا می شود محدود با بود اشیاء دیگر، باید می گفتیم خدا همه چیز است، وقتی گفتیم سنخیت در کار نیست نتیجتاً چنین

تلازمی هم در کار نیست، این اجمال مسئله که به تفصیل بیشتری هم انشاء الله گفته خواهد.

و اما این سؤال که اشاره ای کردیم و حدیث هم خواندیم، به اضافه حدیث از نظر عقلی هم همین است که از نظر اطلاق اسم یک کلمه بر خدا و خلق اطلاق می شود به خدا می گوئیم شیء به خلق هم می گوئیم شیء، به خدا می گوئیم عالم به زید هم می گوئیم عالم به خدا می گوئیم قادر به زید هم می گوئیم قادر، ولی گفته شد در اسم مشترک ولی در معنا مختلف، در معنا اختلاف دارند، آنوقت آنچه که انسان می فهمد از علم و قدرت خداوند متعال چه می فهمد؟ نفی جهل را می فهمد، می فهمد عالم است یعنی همه چیز بر او مکشوف است، اما حقیقت علم او چیست نمی فهمد، بله همه چیز بر او مکشوف است، می فهمد جهلی نیست، قادر است می فهمد عجزی نیست، اما حقیقت قدرت او چیست این را نمی فهمد، این انشاء الله بحثش به تفصیل در ضمن این مباحث خواهد آمد؛ دوم روایاتی که می فرماید قرآن هفتاد بطن دارد، می گوئید قرآن هفتادتا بطن دارد شاید این معانی ای که دیگران گفتند از بطون قرآن است، حاصل سؤال این است، این هم جوابش یک کلمه می شود، بطون قرآن با نص قرآن تضاد ندارد، بله هفتاد تا بطن دارد ولی همه در طول هم است، تضاد با یکدیگر ندارد، مثل اینکه می گوئیم در این گندم ده تا خاصیت هست، اما این خاصیت ها در طول هم اند، با یکدیگر تضاد ندارند، می گوئیم هفتاد سر در این موجود هست ولی این اسرار با یکدیگر تضادی ندارند، اینجا هم آن هفتاد بطن با یکدیگر تضادی

ندارند و مشکل ندارند با نصوص قرآن، ولی آنچه می گوئیم در ارتباط با این مسئله تضاد است بین سنخیت و بینونت تضاد است، هم بینونت باشد و هم سنخیت باشد می شود تضاد، خیر اگر تضاد باشد غلط است دیگر، چون تضادی بین آن بطون و بین آنچه که در ظاهر هست نیست پس بنابر این مشکلی در کار نخواهد بود.

سؤال سوم هم روایت «اطلبوا العلم و لو بالصین»^۵ این مدعا را اثبات می کند که اکتفا به عقل عرفی و نادیده گرفتن ... و عقل فلسفی درست نیست، بله این «اطلبوا العلم و لو بالصین» از همه مکتب ها دین مان از همه بیشتر اصرار کرده است در ارتباط با اینکه علم را طلب کنید و هر کجا که عقل انسان علم انسان استدلال روشن انسان، انسان را بکشاند اعلام می کنیم که نحن اتباع الدلیل نمیل، حیث یمیل، یعنی هر کجا که چنین باشد که دلیل عقلی اثبات کند و مطلب روشن باشد صد در صد ما هم تابعش هستیم، صحبت این است که آیا دلیل عقلی روشنی هست یا نیست، دلیل عقلی روشن اثبات کننده ای در کار هست یا نیست، حرف این است و مدعی این است که چنین چیزی در ارتباط با مسائلی که بسیاری از آقایان ادعا کردند وجود ندارد بحث عقلی می خواهیم بکنیم و الا از نظر عقلی هر کجا، حتی نص قرآن کریم هم اگر بر خلاف عقل باشد باید توجیه شود چون سندش قطعی است ولی توجیهش آن جاهایی که هست از قبیل ﴿جاء

۵- مصباح الشریعة: ص ۱۳ الباب الخامس فی العلم

ربکی^۶ از قبیل ﴿نفخت فيه من روحی﴾^۷ آن جاهایی که هست خود قرآن و دین و وحی قبل از همه و بهتر از همه توجیهش را کرده و اینچنین است پس عقل هرگز کنار گذاشته نمی شود و اگر دقت بشود من بحث را به این صورت شروع کردم گفتم مسیر صحیح برای رسیدن به معارف حقه حرکت عقلانی است ما بوسیله عقل مان حرکت می کنیم، به خدا می رسیم، به خدا که رسیدیم بعد مطالب بعدی پیش می آید و الا از عقل دست برداشتن مخالف است با حقیقت وجود انسان که در وجود انسان حالت تعقل حالتی است که کاملا مستحکم و استوار و بایستی از آن استفاده شود و باز در این زمینه انشاءالله صحبت های بیشتری خواهد شد.

ارتباط خالق با مخلوق در فلسفه (سنخیت)

اما در بحث سنخیت گفتیم که در بیانات نه‌ایة الحکمة و بدایة الحکمة مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه مکرر مسئله سنخیت بین خدا و خلق مطرح است، آدرس اینها را گفتیم صفحه ۱۸ و صفحه ۱۹ در نه‌ایة الحکمة و صفحه ۱۸۳ و صفحه ۲۸۰ و صفحه ۲۸۱ و صفحه ۳۱۶، روز گذشته صفحه ۳۱۶ اش را گفتیم، عبارت را بخوانیم و وارد این مطلب شویم، «الفصل السادس في توحيد الواجب لذاته في ربوبيته و أنه لا رب سواه»^۸ در این فصل

۶- سوره فجر: آیه ۲۲ .

۷- سوره حجر: آیه ۲۹ .

۸- نه‌ایة الحکمة (طباطبائی) چاپ جامعه المدرسین قم : ص ۲۷۹ المرحلة الثانية عشر، الفصل السادس

مطالبی را فرمودند که آن قسمت مربوط به مطلب را عرض می کنیم، «ثم إن المتحصل مما تقدم من المباحث و ما سیأتی أن هذا العالم المادی معلول لعالم نوری مجرد عن المادة متقدس عن القوة و أن بین العلة و المعلول سنخية و جودية بها یحکی المعلول بما له من الكمال الوجودی بحسب مرتبته الكمال الوجودی المتحقق فی العلة بنحو أعلى و أشرف»^۹ تصریح کردند به اینکه بین علت و معلول سنخیت است و علتش هم این است که در ارتباط با این مسئله که می فرمایند از صحبت های قبلی مشخص شد که عالم مادی معلول عالم نوری است و بین علت و معلول هم سنخیت است، سنخیت وجودی، یعنی از نظر وجودی بین علت و معلول باید سنخیت باشد و یک دلیل برای این مسئله این است که الواحد لا یصدر منه الا الواحد، پس تا حالا چه شد؟ اصل اثبات نسبت سنخیت در نهایت الحکمة به اینهک بین خدا و خلق سنخیت است، این آدرس هایی که دادم مراجعه کنید می بینید و فراوان موارد دیگری هم هست که دلیل بر این معناست، یک موردش این بود که قرائت شد، که فرمودند بین علت و معلول سنخیت است، و ذات مقدس حضرت حق هم که علت کائنات است، کائنات معلول او پس بنابر این بین شان سنخیت است، سنخیت هم چه سنخیتی؟ سنخیت وجودی، یعنی در اصل وجود و حقیقت هستی سنخیت است، پس نسبتی که دادیم به اضافه اینکه انشاءالله عبارات دیگر هم بعد خواهیم خواند، اصل نسبت مشخص است، من به عنوان اینکه یک استدلال بر این مطلب گفته باشم، در ارتباط با اثبات این

۹- نهاية الحکمة (طباطبائی) چاپ جامعة المدرسین قم: ص ۲۸۰ المرحلة الثانية عشر، الفصل السادس

سنخیت دلیل های متعددی گفته شده، یک استدلالش این است که به حکم قاعده الواحد، الواحد لایصدر منه الا الواحد، این یکی از قواعدی است که خیلی اصرار دارند بر این قاعده و در همین نهایت هم اصرار بر این قاعده بسیار است و در بدایه هم اصرار است که مورد مناقشه هست، مورد اشکال هست، مورد حرف هست، من دارم این استدلال را بیان می کنم، اگر حقیقتی به معنای حقیقی یک باشد واحد باشد، هیچ نوع ترکیبی در آن نباشد، ترکیب عقلی، ترکیب وهمی، ترکیب خارجی، ترکیب عقلی از قبیل انسان که ترکیب از حیوان ناطق شده، ترکیب خارجی که در خارج قابل تقسیم باشد، ترکیب وهمی که در ذهن مان ترکیب از چند چیز شده باشد، اگر چیزی واحد حقیقی است هیچ نوع ترکیبی در آن نیست، از او جز یک چیز صادر نمی شود چیزی که از او بخواهد صادر شود دو چیز نمی تواند صادر شود، چون بین علت و معلول باید یک سنخیتی باشد، معلول و علت اگر با هم سنخ نباشند یعنی یک رابطه خاص وجودی نداشته باشند با یکدیگر لصدر کل شیء من کل شیء، اگر چنانچه بین علت و معلول سنخیت لازم نباشد لازمه اش این است که از دانه سیب پرتقال درست شود، از دانه علو انجیر درست شود، و هکذا از هر چیزی هر چیزی درست شود، پس اگر چیزی علت است و چیزی معلول است باید بین این علت و معلول سنخیت باشد، اگر سنخیت نباشد معنایش این می شود که هر چیزی از هر چیزی ممکن است که صادر شود و این مسلم است که غلط است، حالا که باید سنخیت باشد این چون واحد حقیقی است با معلولش سنخیت دارد، اگر

دوتا معلول داشته باشد پس با آن معلول دیگر هم باید یک سنخیت داشته باشد پس بایستی خود این دوتا باشد، یعنی دو خصوصیت در آن باشد یک خصوصیتی که با معلول اول ارتباط پیدا کرده و یک خصوصیتی که با معلول دوم ارتباط پیدا کرده، نتیجتاً خود این شی‌ای که فرض کردیم واحد شد مرکب، خلف شد، به تعبیر دیگری می‌توان اینچنین گفت، اگر فرض کنیم علت واحده‌ای است و بعد دوتا معلول داشته باشد یا از واحد بودن علت باید دست برداریم یا از دوتا بودن معلول باید دست برداریم، اگر بگوئید یک علت است و دوتا معلول و این علت واحده است، اگر چنین بگوئید یک علت و دوتا معلول چون بین علت و معلول باید رابطه و سنخیتی باشد بخصوص و الا لصدر کل شیء من کل شیء این علت باید با این معلول الف یک رابطه‌ای داشته باشد و خصوصیتی، این علت با این معلول ب باید یک رابطه و خصوصیتی داشته باشد، پس خود این علت شد دارای دوتا خصوصیت، دارای دوتا خصوصیت شد خلاف فرض شد، خلف شد، فرص این بود که علت واحد است، یا باید از واحد بودن علت دست برداریم یا می‌گوئیم اینکه گفتید دو تا معلول، دو تا معلول نیستند واقعا یک معلول اند ما بی خود گفتیم دوتا معلول، از دوتا معلول بودن باید دست برداریم، آن هم می‌شود خلف، چون اینچنین است پس بین علت و معلول سنخیت است، الواحد لایصدر منه الا الواحد، این قاعده مبتنی است بر اینکه بین علت و معلول باید سنخیت باشد، پس این را اساس مسئله گرفته شده و مسئله‌ای است که صد در صد هست که باید سنخیت باشد بین علت و معلول و الا لصدر کل شیء من

کل شیء، چون اینچنین است پس ذات مقدس حضرت حق که علت است و کائنات که معلول هستند بین خدا و کائنات بایستی که سنخیت باشد، آن وقت چون یک است ذات مقدس، از او یک چیز بیشتر صادر نمی شود عقل صادر شده، ولی عقل را بعد می گویند دارای جهاتی است چون صادر شده ممکن الوجود می شود، دارای وجود است دارای ماهیت است این ارتباطی به علت دارد جهات متعدد پیدا کرده سبب شده که از عقل اول، عقل دوم درست بشود و همچنین امور بعدی، اینجور تکرار درست کردند، پس به حکم اینکه بین علت و معلول باید سنخیت باشد گفتند خدا که علت است و کائنات که معلول اند باید بین خدا و کائنات سنخیت باشد، این استدلالی است که گفتند، پاسخ این استدلال را مفصل تر بعداً می گوئیم، حال یک کلمه اشاره کنیم، این استدلال در ارتباط با علل طبیعی خوب است، یعنی اگر علت، علت طبیعی باشد مثل آتش و احراق، آتش و سوزاندن و امثال ذلک خوب است، اما در ارتباط با علت ارادی اگر چیزی علت بود ولی علت ارادی است اراده اش کار می کند، خیر آن سنخیت بین او و بین معلولش لزومی ندارد، این اجمالش هست تفصیلش انشاءالله بعد گفته می شود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ